یکی بود، یکی نبود. یک روز پسرک ماهی‌گیری در ساحل دریا داشت ماهی می‌گرفت که یک‌مرتبه صداهای عجیب و غریبی شنید. هر چه به دور و برش نگاه کرد کسی را ندید. صدا از زیر شن و ماسه به گوش می‌رسید. پسرک با دستش ماسه‌ها را کنار زد. با تعجب دید یک تخم آن‌جاست. شبیه به یک تخم‌مرغی که برق می‌زد.

با دقت گوش داد. صدا از توی آن تخم می‌آمد! انگار یکی داشت می‌گفت:

من این جام و من این جام
من این جا خیلی تنهام
مامان جون آی مامان جون
می‌خوام بیام به بیرون

ناگهان تخم ترک خورد و جانور کوچولوی زیتونی‌رنگی شبیه مارمولک از توی آن آمد بیرون. او یک بچه‌گاندو بود.

گاندو، تمساح غول‌پیکری بود که پسرک ماهی‌گیر با او دوست بود. پسرک با خوشحالی گفت:

چه بچه ای چه چیزی!
گاندو، تو خیلی ریزی!
ماهان جونت همین جاست
نزدیکه، توی دریاست

یک مرغ دریایی آن اطراف بود. تا بچه‌گاندو را دید، خواست او را قاپ بزند و ببرد، اما پسرک ماهی‌گیر مرغ دریایی را فراری داد. بعد همان‌جا نشست تا مراقب گاندوکوچولو باشد.

پسرک ماهی‌گیر زبان گاندو را بلد بود، برای همین کمی به طرف دریا رفت و با صدای بلند گفت:

گاندو، گاندو، کجایی؟
بهتره زود بیایی
نی نی داری یک دونه
به مارمولک می‌مونه
خیلی قشنگ و نازه
مثل تو دم درازه!

ناگهان دریا تکان خورد و تمساح غول‌پیکری از آن پرید بیرون.